

دوران ما، دوران شناخته شدن ادیان است

غلامرضا اعوانی گفت: اهل ادیان در گذشته نیازی نمی‌دیدند که ادیان دیگر را بشناسند، اما دوران ما، دوران شناخته شدن ادیان است.



غلامرضا اعوانی گفت: اهل ادیان در گذشته نیازی نمی‌دیدند که ادیان دیگر را بشناسند، اما دوران ما، دوران شناخته شدن ادیان است.

به گزارش خبرنگار مهر، همایش بزرگداشت «مارتین لینگز» هفته گذشته در موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران برگزار شد. در این همایش «غلامرضا اعوانی» با عنوان «عرفان اسلامی از دیدگاه مارتین لینگز» به سخنرانی پرداخت که متن آن در ادامه می‌آید؛

در ابتدا به شبهه آقای دکتر خسروپناه پاسخ می‌دهم. هیچ متصوفی نیست که علی را به عنوان رأس اولیا نداند. چنین چیزی امکان ندارد، ولو اینکه به آن اظهار نکنند. زیرا زمان قدیم مانند امروز نبود که چیزی را اظهار کنند. خود شیخ علوی، حسنی بودند. همه شاذلیه از اولاد امام حسن(ع) بودند و همیشه در نمازهایشان تسبیح حضرت فاطمه(س) را می‌خوانند. سلسله آنها به علویه معروف است. بنابراین امیدوارم که این شبهه رفع شده باشد. در حقیقت در عالم تسنن نمی‌توان چنین چیزی را اظهار کرد.

ولایت به علی ختم می‌شود، رأس الأولیا. یعنی مطلقاً هیچ سلسله تصوفی نیست که به حضرت علی(ع) ختم نشود، حتی نقشبندیه. واعظ کاشفی کتابی درباره سلسله نقشبندیه به فارسی دارد که در دو جلد به چاپ رسیده است. او در آنجا سلسله نقشبندیه را به سه نسبت به علی ابن ابی طالب می‌رساند و به یک واسطه، یعنی از طریق سلمان، به ابوبکر می‌رساند. سلمان، منا اهل البیت بود. حال اینکه چگونه این سلسله از طریق سلمان به ابوبکر رسیده، جای سؤال است. همین کتاب در قرن گذشته در عثمانی ترجمه شده است و در آن نسخه، سلسله های علوی از قلم افتاد و به جای آنها، سلسله های سلمان و ابوبکر را گذاشته اند و به همین دلیل، این طور رایج شد که سلسله نقشبندیه به ایشان می‌رسد.

من این دو نسخه را مقایسه کردم. کتاب نوشته شده به فارسی مقدم بود. ترجمه آن کتاب که بعدها انجام گرفت، موجب شد تا بگویند که سلسله نقشبندیه به حضرت علی(ع) ختم نمی‌شود. در صورتی که نسخه فارسی کتاب، آن سلسله را به سه طریق به حضرت علی(ع) می‌رساند. امکان ندارد که ولایت، غیر از حضرت علی(ع) باشد.

به نظر من، خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب زندگی خودش با نام سیر و سلوک، پاسخی بسیار صریح به غزالی داده است، بدون اینکه نامی از او آورده شود. او می‌گوید کسانی که جویای حقیقت هستند چهار فرقه اند: متکلمان، تعلیمی، فیلسوفان و عرفا. خواجه نصیرالدین طوسی ریاضی دان و فیلسوف بود و از فلسفه دفاع می‌کرد، اما غزالی می‌گوید که نباید ریاضی خواند. غزالی همچنین از امام نیز دفاع می‌کند و می‌گوید که امکان ندارد انسان در سیر معنوی خود، به وسیله کسی که هدایت در او بالافعل باشد ارشاد شود؛ بلکه این هدایت باید فعلیت محض باشد. او از این موضوع دفاع می‌کند و وقتی به عرفان می‌رسد، عرفا را «السابقون السابقون» می‌خواند و می‌گوید بعضی از عرفا از مقربون و بعضی دیگر از اصحاب یمین هستند. اما آنهایی که السابقون هستند، همگی از عرفا هستند که به راستی سبقت دارند. بنابراین در نقشبندیه نیز باید دقتی شود و بد نیست اگر بر این مبنای تحقیقی انجام شود و مقاله ای نوشته شود.

اما سنت گرایان با مسائلی که همه ما در دوره جدید با آنها مواجه هستیم، در دوره ای مواجه شدند و به آنها پاسخ دادند. در دوره گذشته مسأله ادیان مطرح نبود. مردم مانند دوره جدید با هم رفت و آمد خاصی نداشتند. ادیان یک کلیت است و جزء نیست. وقتی انسان به یک دین رو می‌آورد، آن دین تمام وجود او را در بر می‌گیرد. به گونه ای که دیگر به ادیان دیگر نیاز ندارد. آنهایی که ادیان دیگر را نفی می‌کنند به این دلیل است که دین یک تمامیت یا totality است و هیچ نقصانی ندارد. بنابراین اهل ادیان در گذشته نیازی نمی‌دیدند که ادیان دیگر را بشناسند. اما دوران ما، دوران شناخته شدن ادیان است. اگر در کتابخانه ها به دنبال کتاب ادیان بگردید، با چند میلیون کتاب روبرو می‌شوید. بنابراین نباید به سادگی از ادیان دیگر بگذریم. مضافاً اینکه همه اینها یک اصل قرآنی فراموش شده را احیا می‌کنند. اما علما و مؤمنان ما خلاف آن را می‌گویند.

اسلام به عنوان آخرین دین الهی، همه ادیان الهی را می شناسد و ایمان به همه این ادیان را واجب می داند. آیات زیادی در این باره وجود دارد. «أَمَّنَ الرَّسُولُ يَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ»؛ ایمان به همه کتب و همه رسل لازم است. «لَا تُقَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»؛ ما نباید از لحاظ ایمانی بین رسول و رسول تفاوت قائل شویم. البته «تِلْكَ الرَّسُلُ قَصَلْنَا بَعْضَهُمْ»؛ برخی از پیامبران بر هم تفضیل دارند. اما از لحاظ ایمانی، ایمان به همه آنها واجب است. «وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمَ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا». بنابراین قرآن نفی انبیا را ضلالت می داند. «وَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ». داستان بعضی از پیامبران گفته شده و داستان بعضی ها گفته نشده است. پس احتمال اینکه ذکر پیامبری در قرآن نشده باشد، هست. «وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا يَأْتِيَ اللَّهُ»؛ رسول هر چیزی را که آورده، به اذن الهی بوده است. به عبارت دیگر، رسول چیزی نیاورده، مگر به اذن الهی.

ما معمولاً گرایش داریم که ادیان دیگر را باطل و منسوخ بدانیم، در حالی که قرآن چنین چیزی نمی گوید. بنابراین سنت گرایان درباره حکمت ادیان بحث کردند. ادیان را می توان از دیدگاه های مختلف بررسی کرد: از دیدگاه کلامی برای جدل و پیروزی است؛ اما از دیدگاه عرفانی، عرفان، حکمت الهی است. بنابراین آنها از دین جاویدان (religio perennis) صحبت می کنند که دین حنیف است و قرآن می گوید آن دین حنیف، اسلام است.

یک اسلام هست که «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا» است و یک اسلام هست که «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا» یعنی همان دین حنیفی که ابراهیم و همه انبیا بر آن بودند. این برای اولین بار است که حکمت همه ادیان، حکمت جاویدان دانسته شده است. حکمت، مشترک لفظی نیست. زیرا اگر این طور بود، باید یک لفظ دیگر را به کار می بردیم. مثلاً شیر، شیر و شیر در زبان فارسی به تصادف مشترک لفظی است. همه زبان های دیگر، لفظ های دیگری دارند. پس نباید یک لفظ را به آن معنا به کار ببریم. بنابراین اگر حکمت باشد و به معنای درستی به کار رود، بین حکمت دینی و حکمت های دیگر ارتباطی نیز هست و شرایط حکمت ادیان را مشخص کردند. همچنین همه حکمای الهی، جهان بینی دارند. همه ادیان دارای جهان بینی هستند. شاید در کلام، جهان بینی یا انسان شناسی نداشته باشیم. انسان شناسی در متکلمان نیست. اما محور قرآن و همه ادیان حتی هندو و بودا، انسان و فلاح و نجات او است. انسان کمال هستی است. درست است که داروین گفته است انسان آخرین است اما

نخستین فکر پسین شمار / تویی خویشتن را به بازی مدار

انسان مظهر اسامی الهی و مظهر اسم الله است. منظور از الْأَسْمَاءَ كَلِمًا در «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» یعنی اسم الله. این صفت و این تعریف را هیچ موجود دیگری، حتی فرشتگان ندارند. به دلیل اینکه فرشتگان گفتند ما علم نداریم، و این اسما در آنها نبود.

دین یک کلیت است و شما نمی توانید یک جزئی را از آن جدا کنید. هنر یکی از مقومات است. ما نمی توانیم در یک جامعه سنتی، اصول دین یا فضایل و رذایل را از دین بگیریم ولی هنر را نگیریم. اگر توجه کنیم، این عالم در همه ادیان به شکل های مختلف، عالم کثرت تکرر است. ما زبان، نژاد و رنگ های مختلف داریم. دین نیز همین طور است. اما حجت خدا بر بشر با فرستادن انبیا تمام شده است و این اصل نبوت که می گوئیم ۱۲۴ هزار پیغمبر داریم، معنادار است. «أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَى»؛ پیامبران را پشت هم فرستادیم. «وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا يَلِسَانَ قَوْمِهِ»؛ پیامبران را به زبان قوم خود فرستادیم. اما همه آنها برای هدایت خلق بودند و اسلام به عنوان آخرین دین، حجت همه را قبول دارد. اما اینکه آنها را مورد ملامت قرار می دهد، به این دلیل است که دین را اقامه نمی کنند. «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ»؛ اگر آنها اقامه می کردند! پس یعنی آنها دین را اقامه نمی کنند. «بَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ». نظر آنها راجع به همه ادیان این است. قرآن نیز همین را می گوید. قرآن می گوید «إِنَّ الدِّينَ أَمْنٌ وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّالِحِينَ». به نظر بعضی ها «الصَّالِحِينَ» همه ادیان الهی است. در ادامه آن آیه، سه شرط می آید. «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ». این سه، رکن تمام ادیان است.

همچنین نظریه سنت گرایان درباره جهان مدرن، چون آنها غربی هستند و غرب را به خوبی می شناسند و با تمام فراز و نشیب های غرب آشنا هستند. منظور غرب مدرن نیست؛ بلکه غرب قدیم و قرون وسطی است. به نظر من خیلی از افلاطون شناسان از لحاظ متافیزیکی باید از کومارا سوامی وقتی که درباره افلاطون بحث می کند، یاد بگیرند.

به شیخ سراج الدین ابوبکر می رسیم. هر یک از اینها امتیازاتی دارند. او در جایی می گوید من از کودکی، از وقتی که به

مدرسه می رفتم با مسأله مدرنیته مواجه بودم و از همان موقع که معلمان در کلاس تدریس می کردند، متوجه تعارضات و تناقضاتی در مدرسه شدم. از یک طرف می دیدم که همه اساتید در کلاس درس می گفتند که انسان از میمون زاده شده، رشد کرده و راه ارتقا را پیدا کرده است و بدین ترتیب، کم کم به انسان تبدیل شده است. اما در کلاس مسیحیت و دین می گفتند که انسان از آدم و حوا به وجود آمده است. بنابراین ما به عنوان یک کودک سرگردان می ماندیم که بالاخره انسان از میمون به وجود آمده یا از آدم و حوا؟ بنابراین او با تناقضاتی در مدرسه مواجه بود. این تناقضات مخصوصاً در اوضاع آشفته اروپا که از یک طرف از صلح، آشتی، انسان دوستی و اومانیزم صحبت می کردند و از طرف دیگر، جنگ جهانی اول در حال رخ دادن بود بیشتر شد. اما به نظر او، انسان ذاتاً دینی است و اصل دین و خداوند در نهاد همه انسان ها – نخواهند یا نخواهند- سرشته شده است. او در جستجوی دینی بود که بداند چه هست.

به نظرم این نکته خیلی جالب است که گنون، شوان، لینگز و بورکهارت، همه قبل از پذیرش اسلام در جستجوی دین حق بودند. آنها مسلمان نشدند که ادیان دیگر را بخوانند. بلکه ابتدا همه ادیان را به کمال خواندند و راجع به آنها تحقیق کردند و وقتی تسلط ژرفی در همه ادیان پیدا کردند، مسلمان شدند. بنابراین مطالبی که در مورد ادیان دیگر نوشتند، عمق عجیبی دارد. مثلاً گنون دانشجوی ادیان بود. او در مقطع دکترا بر سر نوشتن رساله با استادش، در تفسیر دین هندو اختلاف پیدا می کند. زیرا آنها تفسیر موجهی از دین هندو نداشتند. او به هند می رود و در آنجا به کار خود ادامه می دهد. گاهی تفسیر ادیانی که ما در دانشگاه درس می دهیم، مثل گاو شیردهی است که لگد می زند و چیزی می گوید که ربطی به دین ندارد. در اولین کتاب شوان به نام «The Language of the self» که به انگلیسی هم ترجمه شده، گورو که بزرگ ترین عارف هند و مرجع هند است مقدمه ای نوشته است. یعنی او را تأیید کرده است. بنابراین مشخصه تمام آنها این است که همه ادیان را به طور دقیق مطالعه کرده و سپس اسلام را قبول کردند.

لینگز درباره خودش می گوید من واقعاً سرگردان بودم. خانواده من مسیحی بودند اما آن مسیحیت مرا راضی نمی کرد. آشنایی نخستین من با کتاب های گنون مرا بسیار با آراء آنها آشنا کرد و دیدم که پاسخگوی نیازهای معنوی من است. این نوعی بیداری و اشراق معنوی را در من ایجاد کرد. او می گوید زمانی که در دوره لیسانس در دانشگاه آکسفورد دانشجوی بودم هیچ گونه اعتقاد دینی نداشتیم. عقیده از من سلب شده بود. اما شروع به مطالعه ادیان کردم و به این نتیجه رسیدم که ادیان بزرگ جهانی، آسمانی و راه نجات اند، اما نمی دانستم کدام آنها را باید انتخاب کنم. شوان هم همین طور بود. ادیان مانند شعاع های دایره ای هستند که در محیط دایره با هم فاصله دارند، ولی وقتی به دور مرکز حرکت می کنند به هم نزدیک می شوند. مانند کسانی که از مکان های مختلف به قله دماوند می روند، یکی از تهران می رود، یکی از اصفهان. از هم دور هستند اما در مرکز، یکی می شوند. او می گوید «من می دانستم که من هم در یکی از این شعاع ها هستم ولی کدام؟ اول راه مسیحیت کاتولیک را انتخاب کردم. تمام اعمال عبادی و اوراد و اذکار را انجام می دادم. متوسل شدم به حضرت مریم و مطمئن بودم با وجود این همه توسل او مرا نجات می دهد». او می گوید چهار قرن پیش در انگلستان همه کاتولیک بودند (البته او این را حدود ۵۰ سال پیش نوشته است) اما الان تقریباً همه بی دین شده اند. این سردرگمی بالاخره نتیجه می دهد و می گوید واقعاً خداوند جواب دعاهای مرا داد و بالاخره اسلام را یافتم. چگونه؟ شوان را یافته و به دست او به اسلام مشرف شدم. او می گوید وقتی به دیدن شوان رفتم خود او را ندیدم. اما وقتی دیگران به او اطلاع دادند که من آمده ام او گفت ابتدا باید اسلام را بپذیرد و بعد سراغ من بیاید. الان تهمت های عجیب و غریبی علیه اینها زده می شود. این واقعاً ننگ است.

در مقدمه ای که لینگز بر منتخبات آثار گنون نوشته، نحوه آشنایی و دوستی خود را با گنون شرح داده. گنون به علت پذیرش اسلام، چون به دنبال خیلی از گرایش ها رفته بود و تجربه کرده بود و از آنها فاصله گرفته بود و همچنین به علت تفسیر متفاوتی که از ادیان داشت خیلی دشمن پیدا کرد. لینگز به قاهره رفت. همسرش فوت کرده بود. در قاهره با یک سیده حسینی به نام فاطمه ازدواج کرد و دارای چهار فرزند شد. گنون هم مطالعات وسیع و عمیقی درباره همه ادیان داشت. دوازده سال یار و مصاحب لینگز بود. زبان عربی را به خوبی یاد گرفت و استاد ادبیات انگلیسی در دانشگاه قاهره بود و در عین حال به مطالعه اسلامی خودش ادامه می داد. گنون خیلی کم به بیرون می رفت. لینگز می گوید در آنجا فقط یکی دو بار با من به رأس الحسین آمد و مردم او را احاطه کردند و شروع به صلوات فرستادن کردند.

هر کتاب لینگز یک دستاورد بزرگ دارد. عارفی از الجزایر، کتاب زندگانی حضرت محمد که ۷۶ فصل دارد و در هر فصل به یک بیان تمام غزوات حضرت رسول را با استفاده از قدیم ترین منابع (از منابع متأخر استفاده نکرده) بیان کرده، همچنین کتابی درباره فن خطاطی، ترجمه و تفسیر برخی از آیات قرآنی و راز شکسپیر که کتاب مفید و جامعی برای معرفی شکسپیر است. چون زمانی که او این کتاب را می نوشت عده ای درباره وجود شکسپیر شک کرده بودند. وقتی ما دانشجوی بودیم می گفتند این کتاب ها متعلق به مارلو است، نه شکسپیر! در واقع درباره فهم صحیح او شک وجود داشت. او همچنین فصلی دارد درباره ماهیت هنر مقدس. در مورد شکسپیر می گوید ما برای اینکه شکسپیر را بفهمیم باید بدانیم ماهیت هنر مقدس چیست. او در هنرهای مختلف، در معماری، در ادبیات و غیره، معنای مقدس و غیر مقدس

را توضیح می دهد و درباره اکثر کتاب های شکسپیر یک فصل دارد؛ مثلاً هنری چهارم، هملت، اوتلو، مکبث، لیرشاه، آنتونی و کلئوپاترا، افسانه های زمستانی و کتاب طوفان. همچنین در انتها می گوید رمز شکسپیر یعنی چه. درباره تصوف چیست که جناب استاد خسروپناه به اندازه کافی توضیح دادند.

ما در قرآن انواع معرفتی داریم که در معرفت شناسی ما نیستند اما در حکمای قدیم، در افلاطون بوده. مسأله عین الیقین، علم الیقین و حق الیقین و علم لدنی «عَلْمُنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلِمًا» بسیار مهم است. اگر عارف، ولی خدا باشد و ولی، فانی در حق باشد و به مقام قرب نوافل و قرب فرائض رسیده باشد، صفات او فانی در حق است. یعنی علم او هم علم لدنی است. افلاطون می گوید کسی که متحقق به علم باشد خطا نمی کند. همه می دانیم که خطا می کند. چون آن «علم» نیست! در علم تحقیقی خطا نیست. کسی که متحقق شود به صدق دروغ نمی گوید. این علم است. حکما این را علم می دانستند.

در کتاب عقاید باستان و خرافات عصر جدید یک سؤال مطرح می کند که برای من هم جای سؤال است. می گوید اگر حکمای گذشته الان زنده بودند و همه آنچه که دانشمندان علوم طبیعی می گویند را می دانستند آیا عقیده خودشان را تغییر می دادند؟ من همیشه این سؤال را می کردم که اگر حضرت علی که فرمود «لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا» الان بود و پتیاره سوار می شد آیا کشف الغطاء ما ازددت يقينا باطل می شد؟ خیر، نمی شد. لینگز این مسأله را بیان می کند که آیا میان دین و علوم جدید تعارض وجود دارد. قدما -حکمای قدیم، افلاطون، تمام حکمای پیش از افلاطون، دین زرتشت، دین هندو- به چهار عصر قائل بودند و این عصرها با عصرهایی که امروزه می گویند و همین اسم را دارند مطابقت نمی کند: عصر طلایی، عصر نقره، عصر مفرغ و عصر آهن. ما از دیدگاه معنوی الان در دوره کالی یوگا، یعنی در عصر تاریکی، هستیم. در دین زرتشت هم چنین چیزی هست. اما می گوید پایان شب سیه سپید است. الان مدرنیته فروپاشیده و ادیان، دیگر ظاهر شده اند. او امکان ظهور ادیان و ظهور مهدی(ع) و عیسی(ع) در کتب دیگر- را مورد بحث قرار داده. و السلام علیکم.

یکی از حضار: اگر امکانش هست راجع به تفاوت تصوف در سنت اسلامی و عرفان توضیح بفرمایید.

اعوانی: قدما عرفان کمتر به کار می بردند. بیشتر تصوف می گفتند. اینکه چرا به اینها صوفی می گفتند، صاحب لمع می گوید چرا اصحاب به حضرت عیسی حواری (یا سفیدپوش) می گفتند؟ منظور او این است که اینها قابل تعریف نیستند. چون آنها سفیدپوش بودند اینها هم گفتند ما پشمینه پوش ایم. البته این نام را نسبت می دهند به حضرت رسول (ص) که پشمینه پوش بود.

در عرفان بین نظر و عمل اصلاً فاصله نیست. امروزه بین نظر و عمل خیلی فاصله است. اگر توجه بفرمایید آیات قرآن همیشه ایمان را با عمل صالح می گوید. یعنی عمل، علم می آورد و علم، عمل می آورد. همیشه متضایف اند. شما نمی توانید عرفان را از تصوف یا تصوف را از عرفان جدا کنید. امکان ندارد. این چیزی است که در دوره جدید پدید آمده. درباره خدا صحبت می کنید و می گوید اصلاً به دین نیاز نیست. در دنیسم می گویند شما به خدا معتقد باشید و به دین معتقد نباشید. یعنی انبیا را کنار بگذارید. این اصلاً نمی شود. معرفت بدون عمل اصلاً پذیرفته نیست. همیشه معرفت با عمل است و عمل با معرفت. امروزه به این دلیل که عرفان نظری به وجود آمده عرفان عملی کنار گذاشته شده، در حالی که نظر نمی تواند از عمل جدا باشد. البته می شود خواند و عمل نکرد، اما مورد قبول بزرگان نیست. عرفان، اتباع رسول است «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ». حضرت رسول فقط نظری نبود. در هر دینی اعمال عبادی هست. اعمال عبادی اگر واجب باشد که فریضه است، و یا برای قرب بیشتر است. حدیث قرب فرائض و قرب نوافل را قبلاً دوستان خواندند برای کسانی که طالب قرب بیشتر هستند.»

مهرنوش محمدرزاده